در قرآن کریم در ادامه داستان ذوالقرنین چنین آمده است که او در سفر سوم خود، به تنگه‌ای میان دو کوه رسید و با قومی رو به رو شد که زبان نمی‌دانستند. آن قوم از فتنه و فساد قوم یأجوج و مأجوج به ذوالقرنین شکایت کردند و از وی خواستند که میان آنها سدّی ایجاد کند تا آنها از تهاجم آن قوم در امان باشند. آنها گفتند که حاضرند هزینه این کار را هم پرداخت کنند. ذوالقرنین پیشنهاد ساختن سدّ را پذیرفت ولی کمک مالی آنان را نپذیرفت و گفت: آنچه خدا به من داده است برای من بهتر است و از آنان خواست که با نیروی انسانی به او کمک کنند. او گفت قطعه‌هایی از آهن بیاورند و با آن، میان دو کوه را پر کرد و دستور داد که با کوره‌ها بر آن بدمند. و آنان دمیدند و آهن به طور کامل سرخ شد، سپس به شکاف‌های آن مس گداخته ریختند و چنان سدّ محکمی ایجاد شد که قوم یأجوج و مأجوج نتوانستند از آن عبور کنند. ذوالقرنین شادمان از این موفقیت گفت: این رحمت پروردگار من است. وقتی وعده او فرا رسد، آن سدّ درهم ریخته می‌شود و وعده پروردگار من حق است. (مضمون آیات ۹۳-۹۸ از سوره کهف)

مورخان و مفسران گفته‌اند، منظور از آن تنگه، تنگه‌ای است که در کوه‌های قفقاز وجود داشت، همان جایی که رشته کوه‌هایی میان دریای خزر و دریای سیاه مانند یک دیوار طبیعی کشیده شده و جنوب و شمال را قطع می‌کند و تنها یک تنگه میان آن وجود دارد که امروز به تنگه داریال معروف است و آن در نزدیکی تفلیس و ماورای قفقاز قرار دارد.

ابوالکلام آزاد که این مطلب را شرح داده، می‌گوید: «اکنون نیز بقایای دیوار آهنی در این نواحی موجود است و مسلماً باید همان سدّ کوروش باشد. گفته می‌شود در سدّ ذوالقرنین آهن زیادی به کار رفته و میان دو کوه قرار دارد. معبر داریال هم میان دو کوه بلند واقع شده و این سدّ نیز که آهن زیادی در آن دیده می‌شود، در همین درّه وجود دارد«.

همچنین وی از منابع ارمنی و گرجی که نزدیک به منطقه‌اند شواهد و قراینی می‌آورد که کوروش در آن جا میان دو کوه سدّی از آهن ساخته است و از قدیم اهالی منطقه به آن جا دروازه آهنین یا «دمیر قاپو» که ترجمه ترکی آن است، می‌گفتند.

البته نباید این سدّ را که در تنگه داریال قرار دارد با سدّی که در منطقه دربند نزدیکی‌های دریای خزر وجود دارد و از سنگ ساخته شده، اشتباه کرد. این منطقه را عرب‌ها باب الابواب و رومی‌ها «کاسپین پورتا» یعنی دروازه خزر می‌نامند و به ظاهر این دیوار در عهد ساسانیان ساخته شده است. مقدسی این دیوار را دیده و چنین توصیف کرده که آن از کوه تا داخل دریای خزر کشیده شده و دارای سه دروازه است و برج‌هایی بالای آن وجود دارد و از قبل از اسلام بوده است.

سدّ در بند در تنگه میان دو کوه قرار نگرفته و طول آن قریب سی مایل است و از ساحل دریای خزر به طرف کوهستان کشیده شده و در آن آهن و مس به کار نرفته است؛ بنابراین نباید آن را سدّ ذوالقرنین دانست. به گفته ابوالکلام آزاد: چون دیواره داریال و دیواره دربند هر دو در یک ناحیه واقعند و فاصله زیادی میان آن دو نیست از این جهت امر بر محققان مشتبه شده است. به هر حال، شاید بتوان گفت که مورخان تقریباً اتفاق نظر دارند که سدّ یأجوج و مأجوج در شمال ایران و در منطقه قفقاز است و ذوالقرنین آن را برای مهار کردن اقوام وحشی شمال که یأجوج و مأجوج نایمده می‌شدند بنا کرد.

مقدسی درباره‌ی سدّ ذوالقرنین از ابن خردادبه و دیگران، جریان خوابی را نقل می‌کند که الواثق بالله عباسی دید. او شبی در خواب دید که سدّ ذوالقرنین باز شده است. پس از بیدار شدن، محمد بن موسی خوارزمی ستاره‌شناس را با پنجاه نفر به منطقه خزر و ارمنستان فرستاد. آنها همراه با راهنمایان محلی پس از طی مسیر به آن محل رسیدند. آن سدّ را دیدند که از پاره‌های آهن و مس ساخته شده است. مقدسی از زبان محمد بن موسی جزئیات بیشتری از این سدّ نقل می‌کند.

درباره‌ی یأجوج و مأجوج هم سخنان بسیاری گفته شده است. ظاهر این است که آنها اقوامی وحشی بودند که در شمال دریای خزر زندگی می‌کردند و از منطقه قفقاز به سوی آذربایجان و ایران سرازیر می‌شدند و تاخت و تاز، غارتگری و کشتار می‌کردند. این اقوام را یونانیان «سیت» یا «سکا» می‌نامیدند و آنها همان قوم «منگوک» یا «منچوک» یا «منغول» بودند که اصل آنها از مغولستان در شمال شرقی دنیای آن روز بود. به ظاهر این اقوام از سواحل شمالی دریای خزر عبور می‌کردند و از ناحیه قفقاز به سوی ایران سرازیر می‌شدند.

هرودوت می‌گوید: قبیله‌های سیت از بند قفقاز می‌آمدند و آبادی‌های دامنه را به غارت می‌گرفتند.

در عهد عتیق در مواردی از «گوگ» و «مگوگ» نام برده شده که قابل تطبیق با یأجوج و مأجوج است. در سفر حزقیال در جایی چنین آمده: «ای پسر انسان، نظر خود را بر «جوج» که از زمین «مأجوج» و رییس روش، ماشک و توبال است بدار و بر او نبوّت نما و بگو خداوند یهود چنین می‌فرماید اینکه من ای جوج رییس روش، ماشک و توبال و مخالف تو هستم.» و در جای دیگر هجوم قوم جوج را از شمال با لشکری عظیم پیشگویی می‌کند و این قوم را از سوی خداوند تهدید می‌کند.

در عهد جدید نیز نام جوج و مأجوج آمده و آنها را قومی معرفی کرده که عدد آنان چون ریگ دریاست و شیطان آنان را گمراه کرده و آماده جنگ ساخته است.

با توجه به این که در عهد عتیق و جدید نام گوگ و مگوگ در نسخه عبری و جوج و مأجوج در ترجمه فارسی آمده است و آنها قومی شرور معرفی شده‌اند، نباید تردید کرد که دو کلمه یأجوج و مأجوج که در قرآن آمده ریشه عبری دارند و درست کردن اشتقاق عربی برای آنها صحیح نیست و این که برخی این کلمه را از «اجّ النار» به معنای شعله‌ور شدن آتش مشتق دانسته‌اند، نظر نادرستی است.

شباهت روشنی میان واژه مگوگ یا مأجوج با واژه مغول وجود دارد و نیز اشاره به این که این قوم از شمال سرازیر می‌شدند و پُر جمعیت بودند تا حدود زیادی سخن کسانی را که این قوم را همان مغول می‌دانند تقویت می‌کند. در تاریخ هم بارها قوم مغول به سرزمین‌های همسایه و حتی سرزمین‌های دور هجوم برده‌اند و تهاجم و تاخت و تاز در خوی آنهاست.

چنین می‌نُماید که قوم مغول از سرزمین اصلی خود که در شمال شرقی دریای خزر است گاهی به چین و شبه‌قاره هند هجوم می‌بردند و گاهی هم از دو طرف دریای خزر به ماوراء النهر، آذربایجان و ارمنستان حمله می‌کردند. دیوار چین در شرق و سدّ ذوالقرنین در غرب برای مهار کردن آنها ساخته شده است.

مطلبی که در این جا باقی می‌ماند و تأمل بیشتری را می‌طلبد، این است که در آیه آخر از آیات مربوط به ذوالقرنین از زبان او سخنی نقل شده که از آن چنین بر می‌آید که این سدّ تا قیامت که روز وعده الهی است پابرجا خواهد بود و در آن هنگام درهم کوبیده خواهد شد و یأجوج و مأجوج تا قیامت با این سدّ مهار شده‌اند. همچنین در آیه دیگری از قرآن کریم چنین می‌خوانیم:

(حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ * وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا ...)؛ (انبیاء، آیه ۹۶ و ۹۷) «تا وقتی که یأجوج و مأجوج گشوده شوند و آنان از هر بلندی به شتاب بیرون آیند و آن وعده راست (رستاخیز) نزدیک شود. پس ناگهان دیدگان کافران خیره شود.»

از این آیه چنین فهمیده‌اند که یأجوج و مأجوج تا نزدیکی روز قیامت بسته شده‌اند و در آن هنگام باز خواهند شد و از هر سوی سرازیر خواهند شد.

حال این سؤال پیش می‌آید که اکنون همه جای کره زمین شناخته شده است و به وسیله زمین و هوا همه جا با هم ارتباط دارند و ما جایی را سراغ نداریم که جمعیت انبوهی در پشت یک سدّ آهنی محصور شده باشند و نتوانند از آن جا بیرون آیند.

الواثق بالله در خواب دید که سدی که ذوالقرنین میان ما و یاجوج و مأجوج بنا نهاده، شکاف برداشته است، کسی را خواست تا به آن موضع رفته و از وضع آن خبر گیرد، لذا أشناس گفت: کسی در این جمع از سلام ترجمان که به سی زبان تکلم می‌کند شایسته‌تر نیست، گفت: واثق مرا خواست و فرمود تا از آن موضع بازدید کرده، خبر آن را برایش بیاورم. پنجاه تن از مردان جوان قوی هیکل را همراهم کرد و پنج هزار دینار داد و دیه‌ام را به مقدار ده هزار درهم پرداخت کرد. همچنین دستور داد تا به هر یك از آن پنجاه تن با هزار درهم و آذوقه یك سال را پرداخت نمایند و امر کرد که برای مردان لباده‌هائی آماده کنند و پوستین‌هائی بر تنشان بپوشانند، و برای آنان لباسهائی از پوست خز و زینهای چوبین فراهم ساختند و دویست قاطر برای حمل آذوقه و آب همراهان گسیل داشتند. از سرمن‌رأی با نامه‌ای از واثق بالله خطاب به اسحاق بن اسماعیل والی ارمنستان که مرکزش تفلیس است، حرکت کردیم، در این نامه وی را به مساعدت ما فراخوانده بود. اسحاق به صاحب السریر سفارش کرد و صاحب السریر به پادشاه لان نامه نوشت تا ما را یاری کند؛ و شاه لان به فیلان شاه سفارش نوشت، و فیلان شاه به طرخان شاه خزر نوشت و ما یك روز و یك شب نزد شاه خزر ماندیم، تا آنکه پنج تن راهنما را همراهمان ساخت. با آنان بیست و شش روز راه سپردیم تا به سرزمین سیاه و بدبویی درآمدیم، از پیش با خود سرکه داشتیم که آن را بو می‌کردیم تا از بوی بدی که در آن سرزمین بود، آزرده نشویم. در آنجا ده روز راه پیمودیم تا به شهرهای ویرانی رسیدیم و سپس بیست روز راه پیمودیم. از اوضاع آن شهرها پرس‌وجو کردیم، به ما خبر دادند که شهرها محل آمد و رفت یأجوج و مأجوج بوده و توسط آنان ویران گشته است. سپس به دژهائی در نزدیکی کوه که در بخشهائی از آن سد قرار دارد رسیدیم. اهل دژها به عربی و فارسی سخن می‌گفتند، و مسلمان بوده، قرآن می‌خواندند و دارای مکتب‌خانه و مسجد بودند. از مبدأ ما پرسیدند، به آنان خبر دادیم که سفیران امیر مؤمنان هستیم، با شگفتگی به ما نظر کرده، پرسیدند: امیر مؤمنان! گفتیم: آری! گفتند: پیر است یا جوان. گفتیم: جوان است!

بر شگفتی ایشان افزوده شد و پرسیدند: کجاست! پاسخ دادیم که در عراق و در شهری که به آن سرمن‌رأی گویند! گفتند: ما هرگز این را نشنیده‌ایم. میان هر یك از آن دژها یك یا دو فرسخ و اندی کمتر یا بیشتر فاصله بود. سپس به شهری رسیدیم که به آن ایکه گویند و مساحتش ده فرسخ و دارای درهای آهنین بود که از بالا باز می‌شدند و در داخل شهر کشت‌زارها و آسیاب‌های سنگی یافت می‌شد و این همان شهری است که ذوالقرنین با نیروهایش در آن مستقر بود و فاصله‌اش تا سد سه روز راه و در فاصله میان آن تا سد دژها و روستاهای بسیاری قرار داشت تا آنکه روز سوم به سد رسیدیم که کوهی دایره‌وار بود. گفته‌اند که یاجوج و مأجوج دو صنف بودند؛ یأجوج بلندتر از مأجوج و هر کدام از آنان بین یك ذراع تا یك ذراع و نیم کمتر و یا بیشتر بود. سپس به کوهی بلند رسیدیم که بر آن دژی قرار داشت و سدی که ذوالقرنبین در گودالی میان دو کوه بنا کرده بود؛ پهنایش دویست ذراع و بر سر راهی قرار داشت که از خارج و به اطراف زمین متفرق می‌شوند، لذا بن آن را به اندازه سی ذراع به پائین حفر کرده و آن را با آهن و برنز پر کرده بودند تا به سطح زمین برسند، آنگاه دو بازو به موازات کوه از دو سوی گودال کشانده بودند که هر بازو بیست و پنج ذراع و ضخامتی معادل پنجاه ذراع داشت، ظاهرا از زیر آن ده ذراع خارج از در، و تمام آن از خشتهای آهنین با پوششی از برنز ساخته شده بود؛ اندازه هر خشت یك ذراع و نیم در ضخامت چهار انگشت. و چنگك آهنین در دو طرف بازوان به طول صد و بیست ذراع که بر دو بازو قرار داشت، هر کدام به اندازه ده ذراع و در عرض پنج ذراع و بالای چنگك؛ بنای آن با خشت آهنین و برنز تا بالای کوه و ارتفاع آن تا جایی که چشم کار می‌کرد؛ و بنای بالای چنگك در حدود شصت ذراع بود. و بر سر سد، کنگره‌های آهنینی تعبیه شده بود که در اطراف هر کنگره دو شاخ قرار داشت و هر کدام به سوی دیگری متمایل بود؛ طول هر کنگره پنج ذراع در عرض چهار ذراع و بر آن دیوار هفتاد و سه کنگره وجود داشت و در آهنین دو لنگه‌ای آویزان بود؛ عرض هر لنگه پنجاه ذراع در ارتفاع پنجاه و هفت ذراع و ضخامت آن پنج ذراع، و استواری آن در لولایی به اندازه چنگك است.

از در و از کوه بادی نمی‌وزید، گوئی این گونه خلق شده و بر در، قفلی قرار داشت که طول آن به هفت ذراع و قطر آن به یك بازو می‌رسید و قفل را دو مرد نمی‌توانستند برگیرند؛ و ارتفاع قفل از زمین بیست و پنج ذراع و بر روی قفل کلونی به اندازه پنج ذراع قرار داشت، بر آن کلیدی آویزان بود که طول آن به یك ذراع و نیم می‌رسید و دارای دوازده دندانه بود و هر دندانه به اندازه دسته هاونگ، و قطر کلید چهار وجب بود و به زنجیری آویخته و آن زنجیر به در لحیم شده بود؛ طول آن هشت ذراع و قطرش چهار وجب؛ و حلقه‌ای که در آن زنجیر قرار داشت، همچون حلقه منجنیق بود و پاشنه در، ده ذراع در طول صد ذراع عرض داشت، آنچه زیر دو بازوان و ظاهر آن بود به پنج ذراع می‌رسید؛ و این ذراعها تماما ذراعهای سیاه باشد؛ با در دو دژ وجود داشت که هر کدام از آنها دویست ذراع در صد ذراع بود و بر این دو دژ دو درخت دیده می‌شد و میان آن دو چشمه آب شیرینی روان بود؛ در یکی از دو دژ ابزارهای بنایی، که سد با آن ساخته شده بود و دیگهای آهنین و بشقابهای آهنین که بر روی هر دیگ‌دان (سه پایه) چهار دیگ، همچون دیگ‌های صابون قرار داشت؛ و در آنجا باقیمانده خشت‌های آهنی که از شدت زنگ به هم چسبیده بودند، قرار داشت.

رئیس آن دژها هر روز دوشنبه و پنجشنبه سوار می‌شد و ایشان همانگونه که خلافت به ارث می‌رسد، آن درها را به ارث می‌بردند؛ وی سواره می‌آمد و سه مرد همراه او که هر کدام آهنی حلقه‌وار بر گردن داشتند و کنار در نردبانی قرار داشت و او به بالاترین پله نردبان می‌رفت؛ در آغاز روز به قفل ضربه‌ای وارد می‌کردند، از آن سر و صدایی به گوش می‌رسید، همچون سر و صدای کندوی زنبورها، پس از آن ساکت شده تا هنگام ظهر که ضربه دیگری می‌نواختند و با دقت به صدای آن گوش می‌سپردند و صدای آن در نوبت دوم بیشتر از بار اول بود. پس دوباره خاموش می‌شدند تا هنگام عصر که یك ضربه دیگر می‌زدند، این بار ضجه و ناله می‌زدند، تا هنگام غروب آفتاب می‌نشستند و بعد می‌رفتند.

منظور از ضربه زدن به قفل آن بود تا کسانی که پشت در قرار داشتند بر وجود پاسداران و حافظان آن در آگاهی یابند و بدانند که هستند نگاهبانی که از خدشه وارد شدن بر در مانع می‌شوند؛ و در نزدیکی این موضع دژی بزرگ وجود داشت که ده فرسخ بود و مساحتش به صد فرسخ می‌رسید. سلام گفت: لذا از اهل دژ که همراه من بودند، سؤال کردم آیا تاکنون زیانی به این در وارد شده است؟ گفتند: هیچ خدشه‌ای بر آن وارد نیست، مگر این شکاف، و شکاف همچون نخ باریکی بود؛ گفتم: از آن برای در خطری باشد؟ گفتند: خیر، این در ضخامتش پنج ذراع به ذراع اسکندر است، که هر ذراع و نیم سیاه به اندازه یك ذراع اسکندر است؛ گفت: به در نزدیك شدم و با تیغی محل شکاف را تراشیدم، به اندازه یك درهم تراشه آهن یا بیشتر در دستمال ریختم تا به واثق بالله نشان دهم؛ و بر لنگه در راست، در بالای آن با آهن به زبان اول باب الیمن نوشته بود، «اگر وعده پروردگارم فرا رسد، آن را به ویرانه‌ای تبدیل کند و وعده پروردگارم حق است.«

بر این بنا نظر کردم، اکثر نوشته‌ها با خطی زرد از مس و خطی سیاه از آهن نوشته شده بود؛ و در کوه موضعی قرار داشت که درها را در آنجا قالب می‌ریختند و موضع دیگری که دیگ‌ها قرار داشت و در آن‌ها برنزهای مذاب را مخلوط می‌کردند و موضعی که در آن سرب و برنز را ذوب می‌کردند، و دیگ‌هائی شبیه به دیگ مسی و هر دیگ دارای سه حلقه که در آن زنجیرها و قلاب‌هائی بود که با آن برنز را از بالای دیوار به درون دیگ می‌فرستادند؛ از آنان پرسیدم که آیا کسی از یأجوج و مأجوج را دیده‌اید، گفتند که نوبتی عده‌ای را بالای کوه دیدند و باد سیاه رنگی وزیدن گرفت و آنها را از بالا به پائین انداخت و اندازه هر مرد به اندازه یك وجب و نیم دیده می‌شد؛ و کوه از بیرون نه دامنه‌ای داشت و نه بر آن درخت و کشتزار و رستنی یافت می‌شد و نه چیزی دیگر، و آن کوه مسطح و قائم و هموار و سفید بود.

هنگامی که بازگشتیم دلیلان ما را به سوی ناحیه خراسان رهنمون شدند که پادشاه آن به نام لب بود؛ سپس از آن موضع خارج شده به موضع پادشاهی موسوم به طبانوین که صاحب خراج بود رفته، در آنجا چند روزی ماندیم، از آن موضع خارج شده و پس از هشت ماه به سمرقند درآمدیم، به اسبیشاب رسیده، از رود بلخ گذشتیم، سپس به شرویسنه و بخارا و ترمذ رفتیم، آنگاه به نیشابور رسیدیم؛ و از مردانی که با ما بودند گروهی مردند و گروهی از آنان که جان به در بردند بیمار شدند؛ بیست و دو مرد بودند. کسانی که مردند با پیراهنهایشان دفن شدند و هر کس بیمار شد، وی را در برخی از روستاها رها کردیم. در بازگشت نیز چهارده تن مردند، لذا وقتی به نیشابور وارد شدیم، مجموعا چهارده نفر بودیم. اصحاب دژها به حد کفایت آذوقه و دیگر ما یحتاج را در اختیارمان قرار داده بودند؛ آنگاه نزد عبد اللّٰه بن طاهر رفتیم که هشت هزار دینار به من بخشید و به هر مردی که با من بود پانصد درهم، و به سواران پنج درهم و به پیادگان سه درهم، برای هر روز تاری؛ و از قاطرهای که همراهان بود، تنها بیست و سه رأس سالم ماندند؛ تا به سرمن‌رأی وارد شدیم. بر واثق وارد شده، به شرح ماجرا پرداختم و آهنی که از در تراشیده بودم به او نشان دادم؛ خدا را سپاس گفت و امر کرد تا خیرات و صدقات دهند و به هر مردی از مردان که همراهم بودند، هزار دینار بخشید؛ مدت زمانی که به سد رفته و رسیده بودیم شانزده ماه و بازگشتمان دوازده ماه و چند روز طول کشیده بود. سلام ترجمان تمام این خبرها را برایم گفت و از کتابی که برای واثق بالله نوشته بود، بر من دیکته کرد.

جمله مفسرین تا آن‌جا که فقیر دیده‌ام مغرب الشمس را غربی‌ترین نقطه عالم و مشرق الشمس را شرقی‌ترین نقطه عالم در نظر گرفته‌اند. زیرا ما به عنوان ناظر زمینی می‌بینیم که خورشید هر روز از سمت مشرق طلوع می‌نماید و در جهت مغرب غروب می‌نماید.

اما این‌جا باید پرسید که اساساً در فلکیات کروی چه هیئت قدیم بطلمیوسی (زمین کروی و ثابت) و چه فلکیات جدید کوپرنیکی (خورشید مرکزی) غربی‌ترین و شرقی‌ترین نقطه عالم کجاست؟

در پاسخ شاید گفته شود که منظور حق تبارک تعالی از مغرب الشمس غربی‌ترین نقطه عالم در نزد قدما یعنی جزایر خالدات در غرب آفریقا در اقیانوس اطلس است و منظور از مطلع الشمس شرقی‌ترین نقطه عالم در نزد قدما است که با کشور آفتاب تابان ژاپن تطابق دارد! این پاسخ تا حدی معقول به نظر می‌رسد اما اشکال مهم آن این است که با اسناد تاریخ بشر مطابقت ندارد. یعنی تاریخ بشر پس از طوفان بزرگ بر اساس اسناد گواهی نمی‌دهد که پادشاهی به سر حد جزایر خالدات در غرب دست یافته باشد و در آن‌جا با مردمی مبارزه نموده باشد و عده‌ای را عذاب نموده باشد! و سپس توانسته باشد تا حدود کشور ژاپن سفر نماید. حتی حکومت افسانه‌ای سلیمان نبی حشمت الله بنا بر احادیث معصومین تا حدود اصطخر در فارس ایران بوده است و وی در احادیث حداکثر تا کابل در افغانستان حضور می‌یافته است. پس ماجرا چیست؟

ماجرا بر اساس اسناد میان رودانی بسیار ساده و شگفت انگیز است.

در کتیبه‌های باقی مانده از تمدن‌های سومر و اکد در بیش از چهار هزار سال پیش و کتیبه‌های مربوط به دوره تمدن بابل و آشور در بازه چهار هزار الی ۲۵۰۰ سال پیش ما به کرّات دو واژه دریای بالا یا دریای غروب خورشید (مغرب الشمس) و دریای پایین یا دریای طلوع خورشید (مطلع الشمس) را ملاحظه می‌نماییم. یعنی در نظر مردمان تمدن‌های هلال حاصل خیز میان رودان دریایی در بالای میان رودان بوده که دریای غروب خورشید می‌باشد و دریایی در جنوب قرار داشته که دریای طلوع خورشید می‌باشد. جمله محققین دریای طلوع خورشید یا دریای پایین را خلیج فارس و دریای عمان می‌دانند. امّا بر سر دریای بالا یا دریای غروب خورشید اندکی اختلاف وجود دارد.

اکثر محققین توافق دارند که دریای بالا یا دریای غروب خورشید دریای مدیترانه است منتهی با این توضیح که چون دریای سیاه از طریق دریای مرمره و دریای اژه به دریای مدیترانه متصل است. این چهار دریا یکی بوده است.

عده‌ای از محققین نظیر دکتر جهانشاه درخشانی در کتاب دانشنامه کاشان دریای بالا را دریای کاسپین می‌دانند. هم‌چنین عده‌ای دیگر از محققین دریاچه چیچست (ارومیه) و حتی دریاچه وان در ترکیه امروزی را دریای بالا یا دریای غروب آفتاب می‌دانند.

نکته: فقیر نیز به مانند اکثر محققین دریای پایین را خلیج فارس و دریای بالا را دریای سیاه تا مدیترانه می‌دانم.

اما حال به چند نمونه از اسناد تاریخی میان رودانی که در آن به دریای غروب خورشید در بالا و دریای طلوع خورشید در پایین اشاره شده است توجه فرمایید :

{آخرین راه بزرگ تجاری میان عراق باستان و دیگر نقاط جهان از راه خلیج فارس بود که آن را «دریای سفلی» یا «دریای خورشید طالع» می‌نامیدند. از صدر اسلام تا کنون، خلیج فارس «شش» تنفسی عراق و دریچه‌ای کاملاً گشوده به سمت هندوستان و خاور دور بوده است؛ اما هنوز نتوانسته ایم به اهمیت این خلیج در اقتصاد عراق در دوران باستان پی ببریم. روابط میان بین النهرین و هندوستان از دورانهای نخستین تاریخی به اثبات رسیده است. با این حال، در مورد مسیر این ارتباط (از طریق دریا یا راه‌های زمینی) هیچ دلیل و مدرک قطعی در دست نیست. ...} (کتاب تاریخ تمدن بین النهرین یوسف مجیدزاده جلد اول صفحه ۸)

}پس از لاگاش، لوگل زگ سی (پادشاه سومر) اوروک را به تصرف درآورد و خود را شاه آن‌جا خواند. او سپس اقدام به تسخیر بقیهٔ سومر کرد و ظاهراً هم موفق شد.

او در واقع با ظرفی که در نیپور به انلیل اهدا کرد مدعی پیروزیهایی شد که تمامی بین النهرین به انضمام سوریه را در بر می‌گیرد: «هنگامی که انلیل، شاه همهٔ سرزمین‌های پادشاهی، به او فرمانروایی بر ملت (سومر) را داد، دیدگان ملت را به سوی او جلب کرد، همهٔ سرزمین‌های پادشاهی را به خدمت او گماشت، و (همگان) را بر آن داشت از جایی که خورشید بر می‌خیزد و تا جایی که خورشید می‌نشیند مطیع او باشند؛ آن‌گاه او (همه را) از دریای سفلی (خلیج فارس) (در طول) دجله و فرات تا دریای علیا (مدیترانه) به اطاعت واداشت. از جایی که خورشید بر می‌خیزد تا جایی که خورشید می‌نشیند، انلیل به هیچ کس اجازهٔ مخالفت با او نداد و همهٔ سرزمین‌های پادشاهی (همچون گاو) در چراگاه زیر پای او افتادند. ملت (سومریها) تحت (فرمانروایی) او (مزارع خود را) در شادمانی آبیاری می‌کنند، و همهٔ شاهان وابسته و حکام تمام سرزمین‌های مستقل در برابر عدالتخانهٔ او در اوروک سر تعظیم فرود می‌آورند{«.

در نظام افلاک بطلمیوسی که تا ابتدای قرن بیستم در جهان اسلام غلبه داشته است. زمین کروی و ثابت است و خورشید در فلک چهارم در حال گردش است. و این فلک اثیری است. طبیعی است که خورشید در چنین نظامی در جایی غروب نمی‌نماید. اما چون به کنار دریا می‌رویم هنگام غروب به عنوان ناظر زمینی می‌بینیم که قرص خورشید علی الظاهر در دریا غروب می‌نماید. و همانگونه که در حدیث ملاحظه نمودید فرشتگانی این قرص را با زنجیر به درون آب می‌کشند! این‌جا سوالی پیش می‌آید. آیا قرص خورشید که ما آن را در آسمان می‌بینیم با خود خورشید یکی است؟

آیا ممکن است قرص خورشید انعکاسی از خورشید حقیقی باشد که از مجرای عالم اثیری رد شده است (در واقع از فیلترینگ عالم اثیری رد شده است) و ما آن را می‌بینیم. عالم اثیر را که هستی افلاک را تشکیل می‌دهد دارای آینه‌های متعدد فرض نمایید که در هر نقطه از زمین مادی ما تصویر خورشید و حتی کواکب را در شب منعکس می‌نماید.

فرقی نمی‌کند شما به چه نوع کیهان شناسی قائل باشید در کیهان شناسی مدرن نیز با فرض پذیرفتن عالم اثیری می‌توان قائل به این مسئله شد که قرص خورشید در عین آن‌که انطباق کامل با حقیقت خورشید دارد اما از مجلای عالم اثیر می‌گذرد و عین خورشید نیست.

در چنین جهان بینی‌ای هر چند که یک نظریه ذوقی باشد می‌توان حقایق دینی و حتی وجود اسطوره را تعریف نمود. در چنین نگرشی بدون آن‌که تغییری در گردش زمین به دور خورشید در فلکیات جدید و یا گردش خورشید بر بالای زمین بر اساس فلکیات قدیم پیش بیاید. قرص خورشید می‌تواند در سرزمینی به مانند مصر در دوران حضرت موسی کلیم اللّه سه روز طلوع ننماید در حالی که در سایر نقاط جهان روز و شب روال عادی خویش را داشته باشد. و تغییری در گردش افلاک نیز ایجاد نشود. در چنین شرایطی می‌تواند برای حضرت سلیمان نبی حشمت اللّه و از آن مهمتر برای حضرت اسداللّٰه الغالب امام العوالم امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام به دعای رسول اللّه صلوات اللّٰه علیه رد الشمس رخ دهد بی‌آن‌که در نظام افلاک تغییر و خللی ایجاد شود.

ادامه نکته: باید دقت داشت که در این نظریه این قابلیت برای حق تبارک تعالی وجود دارد که بدون تصرف در گردش افلاک روز و شب و طلوع نمودن خورشید یا طلوع ننمودنش را در هر نقطه از زمین مادی ما کنترل نماید. در واقع آن‌چه که فقیر بدان قائل هستم اندکی با نظر پیشینیان تفاوت دارد.

در نظام فلکیات قدیم قائل به وجود زمین کره و سپس آب کره و سپس هوا کره و سپس کره نار یا آتش بودند. و سپس بالای این کره در نظر پیشینیان فلک قمر قرار داشت و بالای فلک قمر فلک عطارد قرار داشت و این نظام فلکی تا فلک ثوابت (فلک هشتم) و سپس فلک الافلاک (فلک نهم) ادامه می‌یافت. از فلک قمر به بالا در نظر قدما از اثیر تشکیل شده است.

ذوالقرنین با سعی و تلاش و جهاد فتوحات خود را گسترش داد تا به سرزمینی بین دوکوه سر به فلک کشیده رسید.

در این سرزمین مردمی در آسایش زندگی میکردندکه زبان تکلم آن‌ها مفهوم نبود.در جوار آنان قومی وحشی و ستمگر میزیستند.این قوم وحشی و متجاوز و در عین حال گمراه کننده کسی نبودند جز قوم یاجوج و ماجوج.

مردم چون دریافتند که ذوالقرنین پادشاهی نیرومند و مقتدر است و حدود سلطنت او گسترده و سپاهیانش فراوانند به او پناه بردند و از وی خواستند تا بین آن‌ها و یاجوج و ماجوج سدی بنا کند و سرزمین ایشان را از یکدیگر جدا سازد و از تجاوز و تعدی ایشان جلوگیری نمایدزیرا یاجوج و ماجوج اقوامی بودند که ظلم و ستم با طینت و سرشت آنان آمیخته شده و شمشیر و نصیحت قادر به تسلیم کردن آنان نبود.سپس آن قوم در ادامه‌ی خواهش خود گفتند: حاضریم برای بنای سد تو را یاری دهیم و هزینه آن را در اختیار تو بگذاریم.

ذوالقرنین که خدا ذات او را با نیکی سرشته و خلقت وی را با خیر آمیخته بود و گنجهای زمین و منافع آن را در اختیار وی قرار داده بود خواهش آنان را پذیرفت و اموال آنان را نیز بازگرداند و گفت:((آنچه خدا به من عطا فرموده بهتر است)). سپس از آنان خواست تا به وی کمک کنند و در عمل سد سازی کمک نمایند تا کا را شروع نماید.

مردم برای ذوالقرنین مقدار زیادی آهن و مس و چوب و ذغال آماده ساختند ذوالقرنین قطعه‌های آهن را در بین دو کو میگذاشت و اطراف آن را ذغال و چوب می نهاد آنگاه آتش را روشن میکرد و مس ذوب شده را در مفاصل و منافذ آن جاری میساخت و بدین طریق سد بزرگ و محکمی بین دو کوه بوجود آوردند تا یاجوج و ماجوج نتوانند از آن بالا روند و یا از آن عبور کنند و بدین طریق خداوند قومی را که گرفتار ظلم و ستم بودند را آسایش و راحتی بخشید و از شر یاجوج و ماجوج رهانید. ذوالقرنین چون دید سد محکم و بزرگی ساخته از صمیم قلب گفت:

((این از لطف و رحمت خدای من است و هرگاه و عده‌ی پروردگار من فرا رسد این سد را با زمین یکسان خواهد ساخت و البته وعده‌ی پروردگار من حق است)) سوره‌ی کهف آیه‌ی ۹۸

اما اینکه یاجوج و ماجوج چه کسانی بودند نیاز به بحثی بسیار طولانی دارد.

یاجوج و ماجوج از نسل چه کسی بودند؟

در روایات آمده است که بعد از حادثه‌ی طوفان نوح علیه السلام بر وی سه فرزند باقی ماند: سام حام و یافث

از سام اعراب و عجم‌ها متولد گشت که اکثر پیغمبران از آن دسته بودند. همه سفید روی و نیکخوی عالم و دانشمند و با فضیلت بودند. وسط زمین از آن او بود که عبارت است از بیت المقدس-نیل-فرات-دجله و سیحون و جیحون.

از حام همه سیاه پوست بیرون آمدند.گبشیان-زنگیان و هندیان که اکثرآ کافر و ظالم شدند. علت آن را گفته اند که نوح به پیروانش فرمود که در کشتی با همسران خود جماع نکنند حام نافرمانی کرد نطفه اش را گردانید و سیاه شد و قسمت غربی نیل و ماورای سیحون از آن او بود.

از یافث ترک و سقلابی و یاجوج و ماجوج به عمل آمدند که بیشتر اهل چین و ژاپن و ترک میباشند. ماورای تیسفون تا مجرای صیام از آن او بود.

گویند که آنان(یاجوج و ماجوج) همه روزه در حال کندن دیوار و سدی که توسط ذوالقرنین ساخته شد میباشند و چون کمی از آن میماند تا به اتمام برسد خسته میشوند و میگویند: بیایید شب را استراحت کنیم و بعد فردا کار را ازپیش گیریم. چون صبح میشود میبینند که آن سد به قدرت خداوند دوباره سالم شده, پس آنان دوباره آغاز به کار میکنند و این به همین منوال پیش میرود تا در آخرالزمان فرزندی از آنان متولد میشود که چون شروع به کندن منیماید و شب فرا میرسد میگوید: برای امروز کافی است باشد فردا انشا اللّٰه دوباره شروع به کار میکنیم.

چون روز بعد فرا رسد میبینند که سد به همان وضع دیروز باقی مانده و آنگاه به بیرون خروج میکنند و خرابی زیادی را به بار میاورند... و این یکی از نشانه‌های نزدیک شدن قیامت است.

به ترجمه‌ی آیات ۸۳ تا ۹۸ سوره کهف:

و (محمد) تو را از ذوالقرنین می پرسند، بگو: اینک از وی خبری و سخنی بر شما می خوانم. ما او را در زمین قدرت و حکومت دادیم و اسباب (رسیدن به) هر چیزی را در اختیارش نهادیم. او نیز از این اسباب بهره برد. تا به غروبگاه آفتاب رسید. در آن‌جا احساس کرد که خورشید در چشمه تیره و گل آلودی فرو می رود و در آن‌جا قومی را یافت. گفتیم‌ای ذوالقرنین آن‌ها را مجازات می کنی و یا روش نیکی در مورد آن‌ها اتخاد می کنی؟ گفت: آنکس را که ستم کرده است، مجازات خواهیم کرد، سپس به سوی پروردگارش باز می گردد و خدا او را مجازاتی شدیدتر خواهد کرد. و کسی که ایمان آورد و عمل صالح انجام داد، پاداشی نیکوتر خواهد داشت و ما نیز بر او آسان می گیریم. سپس بار دیگر از اسبابی که در اختیارش گذاشتیم بهره گرفت تا به خاستگاه خورشید رسید. در آن‌جا دید که خورشید بر مردمی طلوع می کند که در برابر تابش آفتاب پوششی برای آن‌ها قرار نداده بودیم. آری اینچنین بود و ما از امکاناتی که نزد ذوالقرنین بود آگاهی داشتیم. باز اسبابی که در اختیار داشت را استفاده کرد و همچنان به راه خود ادامه داد تا به میان دو کوه رسید و در کنار آن دو کوه مردمی را یافت که هیچ سخنی را نمی فهمیدند. او را گفتند: ای ذوالقرنین! یاجوج و ماجوج در این سرزمین فساد می کنند، آیا ممکن است ما پاداشی برای تو قرار دهیم و تو میان ما و آن‌ها سدی ایجاد کنی؟ ذوالقرنین گفت: آنچه که پروردگارم در اختیار من گذارده از پیشنهاد شما بهتر است. مرا با نیرو بدنی خود یاری دهید تا میان شما و آن‌ها سد محکمی بسازم. قطعات بزرگ آهن برایم بیاورید و آن‌ها را روی هم بچینید تا زمانی که میان دو کوه پوشانده شود. آتش بیافروزید و در آن بدمید. آن‌ها دمیدند تا قطعات آهن سرخ و گداخته شد، سپس گفت: اکنون مس مذاب بیاورید تا به روی آن بریزیم. سرانجام سد قدرتمندی ساخت که قوم یاجوج و ماجوج قادر نبودند از آن بالا روند یا در آن رخنه کنند.

شاید شما هم تا به حال در فیلم‌ها رمان‌ها داستان‌ها کارتون‌ها و... چیزی در مورد اکسیر جوانی و یا آب حیات شنیده باشید؟

ولی به هر حال موضوع امروز در مورد چشمه‌ای به نام چشمه‌ی آب حیات یا (عین الحیاه) می‌باشد.

قبل از آنکه وارد بحث در این مورد شویم شما ابتدا باید با شخصی به نام ((ذوالقرنین)) آشنا شوید.

ذوالقرنین کیست؟

در حوادیث و تفاسیر کتب تاریخ از جمله محمد بن جریر طبری و همچنین در کتب آسمانی از جمله تورات و قرآن نام ذوالقرنین برده شده اما این که این ذوالقرنین که و چه کاره بوده مورد بحث دانشمندان و محققان اسلامی و همچنین روحانیون میباشد.

دسته‌ای او را از اولاد فرشته گان میدانند بعضی او را حکیم میشناسند برخی وی را پادشاه روی تمام زمین دانسته اند گروهی او را پیغمبر مرسل و گروهی دیگر وی را پیغمبری که وی را سلطنت بخشیده اند میشناسند مانند سلیمان پیغمبر.

این طور که از این گونه تفاسیر میشود فهمید آنست که وی شخصی بسیار قدرتمند بوده و خداوند زمین را تحت اختیار او قرار داد. وی با جنگ و جهاد به کشور گشایی می پرداخت کوهها و دشتها را زیر پا میگذاشت از گرما و سرما نمی هراسید و هموار و ناهموار برای او تفاوتی نداشت چرا که خداوند متعال وی را بر زمین مسلط و ابرها دشتها و کوهها و همچنین اطاعت سربازان را نصیب او کرده بود و مشیت خدا بر این قرار گرفته بود که او را به پیروزیهای با ارزش و فتوحات بی‌نظیری برساند.

اما باید دید که نظر پیشوایان اسلام در این مورد چه گونه بوده است؟ از امام جعفر صادق پرسیدند که:

آیا ذوالقرنین پیغمبر بود یا پادشاه؟ ایشان فرمودند: او نه پیغمبر بوده است و نه پادشاه بلکه بنده‌ای از بنده‌گان خدا بود که برای خدا کار میکرد خداوند هم تمام وسایل را در اختیار او گذاشته تا بر زمین حکم رانی و بندگان را به راه راست هدایت کند.

در روایات آمده است که او را از حال فرشته خبر دادند که زندگی جاودان دارد. ذوالقرنین از فرشته‌ای پرسید: شرایط زندگی ابدی چیست؟ گفت: خداوند آب حیاتی آفریده که هر کس از آن بیاشامد زندگی ابدی خواهد داشت و تا روزی که نفخه صور دمیده شود زنده خواهد بود. پرسید: آن چشمه‌ی حیات کجاست؟ گفت در ظلمات پرسید ظلمات کجاست؟ جواب داد: که در مشرف و در روی زمین است وهیچ کس جز خدای تبارک و تعالی و هر آن که او بخواهد از مکان دقیق آن چشمه با خبر نیست و حتی من که از نزدیکان و مقربان درگاه الهی هستم از مکان اصلی آن بی‌خبر هستم این بگفت و از دیده‌ی او غایب گردید.

)دوستان عزیز دقت داشته باشید که گفته شد چشمه‌ی آب حیات فقط در زمین موجود است اگر خوب دقت کنید متوجه چیز عجیبی میشوید و آن اینکه این جمله نشان دهنده آنست که در کهکشانها و کرات دیگر آسمانی نیز حیات وجود دارد ولی خداوند تبارک و تعالی آن را در کره‌ی زمین و در اختیار برترین موجودش یعنی انسان قرار داده است این حرف را میتوان از تاکید آن فرشته بر زمین فهمید و این که وقتی ذوالقرنین فهمید که چشمه‌ی آب حیات در زمین قرار دارد بسیار خوشحال گردید(

ذوالقرنین با شنیدن این جمله بسیار خوشحال گردید و در صدد پیدا کردن آن بر آمد. وی تمام علماء و فقهای آن زمان را جمع کرد تا از آب حیات سراغ گیرد چون آن مجلس تشکیل گردید گفت: ای مردم خردمند و آگاه آیا شما از کتابهای پیغمبران و اخبار کهنه و دانشمندان خبری دارید که چشمه‌ی حیات خدا در کجای زمین است؟

صحبت‌ها شد جوابهای مثبت و منفی بسیار داده شد. جوانی در گوشه‌ای نشسته و سخن نمی گفت او از فرزندان یکی از اوصیای پیغمبران بود. ذوالفرنین از مذاکرات آن‌ها چیزی نفمید از این جوان پرسید: آیا تو اطلاعی داری؟ گفت ای پادشاه علم این موضوع نزد من است. او شاد شد و از تخت پایین آمده و آن جوان را نزد خود نشانید و با او تفقدی کرد و سر تا پا گوش شد تا به حرف‌های او گوش نماید. آن جوان گفت: من درصحیفه‌ی آدم که از آسمان بر او نازل شد مطالبی خوانده‌ام که منظور تو در آنست. روزی که اسماء همه چیز به آدم تعلیم و نام و نشانی تمام چشمه‌ها و درختان مانند سایر چیزها در صحیفه آدم نوشته شد به او دادند و من در آن صحیفه خوانده‌ام که چشمه‌ای خداوند در زمین خلق فرمود که آن را آب زندگی ((عین الحیوه)) گویند و اراده حق بدان چنین تعلق گرفته است که هر کس توانست از آن چشمه بیاشامد همیشه زنده و جاودان خواهد بود و آن چشمه در تاریکی ظلمات است که انس و جن در آن جا راه نیافته است. ذوالقرنین گفت: ای جوان آیا تو میدانی آن ظلمات و آن چشمه کجاست؟ جوان گفت: آری در کتاب حضرت آدم (ع) خواندم که در سمت مشرق زمین است. ذوالقرنین شاد شد و دستور داد در اطراف کشور تمام حکما و اشراف و علماء و فقهاء را جمع کنند تا تعداد آن‌ها به هزار حکیم و دانشمند رسید و دستور داد مهیای سفر شوند و تمام وسایل سفر را فراهم کرده و به طرف طلوع خورشید حرکت کردند.

چنانچه از مفهوم اخبار و احادیث مربوطه و آنچه در مطالب تاریخی به دست می آید معلوم میشود تاریکی ظلمات محل چشمه‌ی حیات از نوع تاریکی شب و روز و تاریکی در افق نبوده است.

در احادیث معتبر آمده است که حضرت خضر(ع) به استقبال جنازه‌ی حضرت امیرالمئومنین علی بن ابی طالب (علیه اسلام) آمده است و حسنین (علیه السلام) را تسلیت و تعزیت گفت و آن‌ها را به قبری که حضرت نوح (ع) سالها پیش برای آن جناب تهیه کرده بود راهنمایی کرد.

همچنین آمده است که پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت محمد مصطفی صل الله علیه و آله و صلم صدای حضرت خضر(ع) را میشنیده اما نمی‌توانسته است ایشان را ببینند.

سید بن طاوس روایت کرده که حضرت خضر و الیاس (ع) همه ساله در موسم حج شرکت میکنند. و همچنین گفته میشود که این دو پیامبر{حضرت خضر و الیاس (ع)} همه روزه به هنگام غروب آفتاب نزد یاجوج و ماجوج میروند و آن‌ها را از آمدن به این طرف سد و کندن لایه‌های آهنی آن باز میدارند.

اما اگر اکنون کمی تامل کنیم و به عمق این موضوعات نگاه و آن‌ها را سر هم کنیم شاید بتوان آدرسی و یا نشانه‌ای از این چشمه‌ی خدادادی و با ارزش پیدا کنیم.

چشمه آب حیات در کجا قرار دارد؟

همانطور که گفته شد چشمه‌ی آب حیات در ظلمات قرار دارد. باید دید که منظور از ظلمات چه بوده است. و یا اینکه آیا ما در کره‌ی زمین سر زمینی به نام سرزمین ظلمات یا تاریکی‌ها داریم یا خیر.

برخی از عالمان مسلمان بر این عقیده هستند که ظلمات در این جا به تاریکی شب و یا روز اشاره نمی‌کند بلکه این تاریکی اشاره به جهل و نادانی و ناآگاهی انسان از علم میکند. منظور از ظلمات جهل میباشد و منظور از آب حیات علم است که حضرت خضر(ع) دارا بود.

عده‌ای دیگر هم بر این عقیده هستند که آب حیات در کوهی به نام کوه قاف (ق) و یا اطراف آن قرار دارد به اطلاعاتی ویکی پدیا دایره المعارف آزاد در مورد این کوه به ما میدهد توجه فرمایید:

قاف نام کوهی است افسانه‌ای و بلند که گویند گرداگرد زمین را پوشانده و خورشید از پشت آن طلوع می‌کند. در افسانه‌ها آمده است که خورشید شب‌ها را در چاهی پشت کوه قاف می گذراند. کوه قاف مکان چشمه آب حیات نیز ذکر شده و در ادبیات کنایه از دورترین نقطه جهان است.

پیشینیان کوه قاف را میخ زمین می‌دانستند. جنس آن را از زمرد سبز نوشته‌اند و به باور آن‌ها کبودی آسمان همان روشنایی زمردین است که از این کوه باز می‌تابد وگرنه آسمان در اصل از عاج سپیدتر است. در کوه قاف هیچ آدمی زندگی نمیکند. در کوهپایه آن دو شهر قرار دارد، یکی در شرق آن به نام جابلقا و دیگری در غرب آن به نام جابلسا. فاصله کوه قاف تا آسمان به اندازه قد انسان است. پژوهشگران نام و جایگاه کوه‌های قفقاز را الهام‌بخش پدید آمدن این افسانه دانسته اند. برخی نام پنجاهمین سوره قرآن «ق» را مربوط به این کوه می‌دانند.